(تصوف)
(٧٥٤)
١
1
HACI MAHMUD EFENDİ
BEŞİKTAŞ
Vakıf Kütüphanesi
T.C. İs. Süleymaniye Kütüphanesi
1928
٢١٢٤
Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kısmı Hacı Mahmud Ef.
Yeni kayıt no 3123
Eski Kayıt No

محمود الأشنوي

غاية الامكان في دراية المكان
للشيخ محمود الاشنوي قدس سره العالي

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا آخر لاوليته ولا اول لآخريته
ولا بطون لظاهريته ولا ظهور لباطنيته
ولا كيف لذاته ولا وصف لصفاته
ولا مزاج لقربه ولا علاج لصنعه
ولا اين لمكانه ولا حين لزمانه
ولا كنه لشانه ولا حيث حيث هو
ولا اين اين هو ولا متى حين هو
كيف هو وهو كما هو ولا هو الا هو
ولا هو بلا هو الا هو شهد الله انه لا اله الا هو
والملائكة واولو العلم قائما بالقسط لا اله الا هو
العزيز الحكيم ذلكم الله ربكم لا اله الا هو
خالق كل شيء فاعبدوه وهو على كل شيء وكيل حسبي الله
لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم وبعد فاقول

قال

2 قال الشيخ الامام جمال الاسلام ابو الفتوح احمد بن محمد بن الغزالي
رضي الله عنه في الحديث الصحيح والنقل الوارد الصريح عن سيد البشر
محمد المصطفى صلوات الله عليه وسلامه قال ذلك خبرا عن الله تعالى
لا اله الا الله الله ربكم خالق كل شيء لا اله الا هو وصلى الله على سيد الورى
محمد المصطفى وآله مفاتيح الهدى واصحابه مصابيح الدجى وسلم
تسليما كثيرا قال الله تبارك وتعالى واذا سالك عبادي عني فاني
قريب وقال تبارك وتعالى ونحن اقرب اليه منكم ولكن لا تبصرون
وقال الله تعالى ونحن اقرب اليه من حبل الوريد بدان احسن الله
تعليمك وتفهيمك كه چون پادشاه عز وجل به بنده خيري خواهد
با خودش آشنا كند وبقرب خودش بينا گرداند تا پيوسته از قرب او
انديشه وهماره اورا با خود وخودرا با او داند لاجرم حرمت و
تعظيم صفت او شود ومي فطنت نمودن بر آداب صحبت عادت او
گردد وهر دم اورا راحت وانس مي فزايد ودولت نو حاصل مي آيد
هر شقاوت وحرمان كه بردند ازان راه يافت ازان راه يافت كه
خودرا بوهم وخطا وخيال فاسد از حضرت مقدس او دور شمردند
وبحجب غفلت از نوافخ حضرت محجوب گشتند صفت قرب بوهم
گزاف ايشان خود باطل نشد ولكن ايشان ازان دولت وفوائد قرب
محروم وبي بهره ماندند وبسبب توهم بعد هزاران بي ادبي وبوالعجبي
از نهاد ايشان سر برزد ومستوجب بعد ابد گشتند والعياذ بالله
واگر گويي كه ذات مقدس او همه سمات حدوث منزه است ومماسه
ومقابله ومي ذات اجسام وحلول در اجسام بر او جايز نيست و
حركت وسكون وانتقال وتغير وتعدد وتبعض ابذات وصفات او

راه نیست پس قرب او با نزاهت و قدس از همه عوارض حدثان
چون فهم کنند گوییم بصری هرچه وهم بدان رسد و عقل آنرا صورت
کند دریابد و خیال آنرا بگیرد و فهم آن را دریابد ذات و صفات
رب العالمین ازان منزه و مقدس و متعالیست و با این همه از جان تو
بتو نزدیکتر و از بینایی چشم تو بچشم تو نزدیکتر و از گویایی
زبان تو بتو بزبان تو نزدیکتر و از دانایی دل بدل تو نزدیکترست
و از شنوایی گوش تو بگوش تو نزدیکترست زیرا که قرب مخلوقات بیکدیگر
جز مجازی نتواند بود چه بعد درین قرب گنجیده دارد یا بصورت یا بمعنی
یا بوهم و قرب حقیقی جز قرب حق تعالی نیست زیرا که قرب او صفت
اوست و صفت او جز حقیقت نباشد و قرب حقیقی آن باشد که هیچ
وجه قابل بعد نباشد نه بصورت نه بمعنی و نه بوهم نه بخیال و فهم کردن
قرب بدین کمال با تنزیه و تقدیس ذات حق از همه عوارض حدثان و سمات
نقصان بغایت غامض و باریکست و هرگز این سر عزیز را فهم نتوان
کردن جز بمعرفه و شناخت امکنه جسمانیات و روحانیات و ازمنه ایشان
تا معرفه قرب حق تعالی بران بنا افتاد با کمال تقدیس و تنزیه و نفی حلول
و تشبیه و شناخت این سر الاسرار کلید کنوز معرفتست و سبب
رسیدن بحضرت مالک الملوک و بایستی که ما این اسرار بزرگوار در صمیم
جان و سویدای دل مخزون و مکنون داشتمی نه از راه بخل بلکه از راه غیرت
و نفاست و لیکن عذر در جلوه کردن این مخدرهٔ عذرا آنست که وقتی
در اثنای سخن و حالت گرمی بر زبان ما لفظ مکان رفت چون در اخبار
آمده است انکار نباید کرد و لیکن مکان هر چیزی بباید شناخت تا تشبیه
از راه برخیزد پس جماعتی از کوردلان و دوربختان از سر تعصب

و

وحسد و عناد و جحود این کلمه را دست موده ساختند و رنجانیدن ما را
میان دربستند و رقم تشبیه بر ما کشیدند و بتکفیر ما فتوی بنشستند ناچار
از بهر اظهار برائت ساحت خود از غبار تشبیه این مخدرهٔ عذرا را بدان
عنینان بایست دادن و این یوسف با جمال بدان کوران جلوه بایست کردن
اگرچه معلوم بود که درد تعصب و حسد درمان نپذیرد و آب باران که مایهٔ
حیاتست مرده را جز بتباهی نیفزاید قوله تعالی ان الذین حقت علیهم کلمة ربک
لا یؤمنون ولو جاءتهم کل آیة حتی یروا العذاب الالیم و لیکن نومید نیستم که
صاحب دولتی از بهر درد و طلب درین مجموعه نگرد و ازین گنج معرفت برخوردار
شود و ما را بدعای خیر یاد دارد اکنون پیش شروع در عرض این مجموع
فصلی چند بنویسیم تا عاقل منصف را معلوم شود که تشبیه در راه روندگان
خود امکان ندارد چه در چشم شهود ایشان خود هیچ چیز را وجود نیست
و نتواند بود پس او را تعالی بچه تشبیه کنند چون با او هیچ نیست و این
مجموع را غایة الامکان فی درایة المکان نام کردیم حق تعالی این را
سبب زیادتی معرفت خواننده و شنونده کناد و ما را فتنه اخلق
و خلق را فتنه ما مکرداناد بلطفه وسعته فصل فی التوحید قوله تعالی
و الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم بزرگان طریقت گفته اند
و وحد الله غیر الله و در مناجات حسین منصور است انزهک
عما وحدک به الموحدون و شیخ الاسلام عبدالله انصاری رحمة الله
علیه این معنی بنظم آورده است و گفته شعر ما وحد الواحد من واحد
اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد
توحیده ایاه توحیده و نعت من ینعته لاحد و مصنف راست
رحمة الله علیه درین معنی شعر جلت معالی قدس وحدة ذاته عن ان تطور بها
ذوالاطوار هیهات ان تصطاد عنقاء البقاء بلعابهن عناکب الافکار

هرچه وصمت اثنینیت وسمت خلقیت دارد از توحید اعظم جز پندار ندارد حق تعالی منفرد است بادراك كنه وحدانیت عظمی و متباعد است از اسمی که از وحدانیت منبی باشد دائم واحد واحد و احد و فرد و جواد و اجود و آنچ بدین ماند بر وحدانیت عظمی هیچ دلالت ندارد زیراکه این اسامی عدد قلت و انتقاء ضمائم و قرائن اقتضا کنند و ساحت قدس احدیت ازین همه منزه است و مطهر و نصیب خلقیت از طلب این وحدانیت جز نظارگی آن جمال و جلال بودن نیست نه حرکت وهم در و گنجد و نه از وی عبارتی دست دهد و نه بدو اشارتی ممکن گردد **بیت**

عاشقانرا چه روی با تو جز آنکه ٭ لب بدو زنند در تو می نگرند ٭
بر در تو مقیم نتوان بود ٭ حلقه می زنند و می گذرند ٭

الا آنکه توحیدی دیگرست که آنرا توحید الطف گویند و آن خلعت خاکیانست از حضرت رحمانیت و عطف رحیمیت و آن سه نوعست **الاول** توحید قولی است و آن توحید عامه مؤمنانست **و دوم** توحید علمی است و آن توحید خواص است **و سیوم** توحید عملی است و آن توحید اخص خواصاست **اما** توحید قولی آنست که بگوید بشرط موافقت دل در قبول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و این قالب و صورت توحید است و نجات یافتن از شرک جلی بدو منوط است و عصمت دماء و اموال بدو مربوط است و سبب جریان جمله احکام اسلامست و رستن خلود از دوزخ و رسیدن بنعیم مقیم ثمره اوست و این توحید از زوال تزلزل دورتر است و بسلامت نهانی نزدیکتر است از توحید استدلالی که بعقل تاریک شده بود و غفلت و اسیر مانده در بند شهوت و محجوب گشته بحجب فضول حصه سراپرده توحید کنند زیراکه بآلت وحدة و عقل صافی از غفلات و مجرد از شهوات

بتوحید

4

بتوحید رسیدن هم محالست تا بعقل تاریک مختصر چه رسد شکرهٔ عقل چون در فضای عالم توحید پرواز کند شکار او جز شبهه و شکوک نباشد **و متکلم** دلیل توحیدی گوید و فرامی نماید که موقنست و اندرون او شبهه و شک آگنده **ابن** سقای بغدادی بر کنار دجله بایستاد و صد دلیل در توحید بر و املا فرو خواند پس ترسا شد و سوگند خورد که بعدد هر دلیلی که در توحید گفته ام دلیلی در ثالث ثلاثه بگویم که اگر او را یک دلیل از توحید روشن شده بودی همانا هرگز او را این واقعه نیفتادی **اما** توحید علمی موقوفست بر شناختن مکان و زمان و دانستن حقیقت آن هرگز نتواند بود که کسی را بر وحدانیت الطف اطلاع افتد و حقیقت مکان و زمان نشناخته و هرگز نتواند بود که کسی بداند بحقیقت که حق جل و علا بهیچ چیز نماند و هیچ چیز وجه بدو نماند و مکان و زمان ناشناخته و هرگز نتواند بود که کسی بداند که حق تعالی نه در درون عالمست و نه بیرون عالم و نه متصلست بعالم و نه نیز منفصل از عالم با آنکه یک ذره از کل عالم از وی دور نیست و مکان و زمان ناشناخته و هرگز نتواند دانستن ابجد کن فیکون و دانستن ناستی لب خاموشی بر حق تعالی و دانستن آنکه او متکلم است ازلا و ابدا بی انقطاع **باز آنکه** سخن او یکیست که تعدد و تبعض و تغیر و تکثر نپذیرد و دانستن آنکه صد و چهار کتاب که حق تعالی به پیغمبران فرستاد یکی چون تواند بود و دانستن آنکه حق تعالی بی وجود موسی علیه السلام و پیش از وجود کوه طور با موسی چون گفت اخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و چرا آن سخن بعبرانی شنید **باز آنکه** با عیسی علیه السلام چون سخن گفت و او چرا بسریانی شنید و با مصطفی صلوات الله علیه و سلامه با او چون سخن گفت و چرا بتازی شنید

بازآنکه سخن قدیم ازین همه منزه تواند دو دانستن اولیت و آخریت
و باطنیت حق تعالی و دانستن آنکه الله تعالی بیک علم همه معلومات نامتناهی را
میداند و بیک قدرت همه مقدورات را که هست و خواهد آمد بباید در وجود
می آرد و بیک شنوایی همه مسموعات را که ابدالآباد خواهد بود می شنود
و بیک بینایی همه مرئیات را که تا ابدالاباد خواهد بود می بیند و بیک ارادت
قدیم همه مرادات را می خواهد و شناختن و دانستن این ممکن نیست
جز بدانستن و شناختن مکان و زمان حق تعالی و علی الجمله شناختن معظم
صفات قدیم و دانستن سبعی با پیشتر از قرآن مجید و دانستن قدم قرآن
و دیگر کتب موقوفست بر دانستن مکان و زمان حق تعالی و ما در عقب
این فصل این هر دو را شرحی شافی و کافی بنویسیم چنانکه عاقل منصف را
در وی انکار نماند و اگر کوردلی از سر جهل مفرط و عقل مختلط در
ورطهٔ عناد و جحود افتد و از قبول لفظ مکان و زمان نفور شود
و بر تشنیع و تقریع اصرار نماید هیچ باکی نباشد شعر علی نحت القوافی
من معادنها و ما علی اذا لم یفهم البقر بیت ژرف دریا گهر زند
گهر زاید به هان سکی نیالاید اما درجهٔ توحید علمی بر سه درجه است
درجهٔ اول آنست که نفحهٔ از نفحات وجد و جذبهٔ از جذبات کرمی و برقی
از بروق عدم بر وجه قبول با استقبال رونده قدم آید سبل جهل و غشاوهٔ
غفلت از چشم حقیقت بین او بردارد قوله تعالی فکشفنا عنک غطاءک
فبصرک الیوم حدید مرید صادق زیرک دوربین در پرتو آن برق منیر
بنگرد خویشتن بعد از توحید و حیال و وصول از فرق تا قدم پر زنار
بیند و نفس خود را بیند که در پیش هزار صنم سجود میکند
آتش غیرت که سوزندهٔ غیرست در سینهٔ او زبانه زدن گیرد و آب
حسرت از دیدهٔ او بشاریدن ایستد مدتی به درد بنالد و در طلب

شفا

شفاء این درد هر چیزی بسکالد تا آنگاه که او را روشن شود که راحت
هم از آن کارگاه تواند بود که جراحت آمد قوله تعالی و ظنوا ان لا ملجأ من الله
الا الیه روی نیاز بحضرت بنده نواز کارساز آورد و غم دل خود را بر حضرت
علام الغیوب و کاشف الکروب عرض دهد چون اضطرارش بغایت رسد
و اضطرابش بنهایت انجامد وعدهٔ امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف
السوء با یجاب پیوند ندایی در سر او دهند که ای سلیم دل ندانستی که معبود
تو آنست که مقصود دل تواست افرایت من اتخذ الهه هواه تا تو غیر ما را
می خواهی غیر ما را می پرستی هر چه دل بندت خداوندت و هر چه هوای تست
خدای تست گفتن و دانستن که الله یکیست چه سود چون تو در پیش هزار
صنم سجود می کنی علم بی عمل وبال است و قول بی فعل نکال اگر میخواهی که
توحید تو مستجاب شود قبلهٔ دل یکتا کن و از غیر ما تبرا کن تا فعل تو مصدق
قول تو شود مرید مجاهدهٔ نو آغاز کند و بدفع و قطع علایق مشغول شود
و درجهٔ و تشمیر هیچ تأخیر و تقصیر روا ندارد تا بمدد عنایت و حسن
کفایت غیب همه آرزوها از فرد ربند و التفات بما سوی الله از و
بیفتد دل او مجرد و یکتا گردد و مدح و ذم و رد و قبول خلق
بنزد او یکسان شود ملجا و مفزع او در کل احوال حضرت مالک
الملوک بود چون رونده بدین صفت گردد بدرجهٔ اول از توحید علمی
رسیده باشد درجهٔ دوم آنست که چندان نور ظهور حق بر جان
رونده آشکارا شود که همه اجزای وجود پیش چشم شهود او در اشراق
آن نور ذره وار روی در نقاب تواری کشد بر مثال ذره در هوا
در اشراق نور آفتاب ذره را در نور آفتاب نتوان دید نه از آنکه
ذره نیست شد بلکه با ظهور نور آفتاب ذره را جز تواری روی نیست
اذا تجلی الله لشیء خضع له چون سلطان نور ظهور و ظهور نور صفت

مشرق شود ذره‌ها الوان را جز تواری و تلاشی روی نباشد نه آنکه بنده خدا
گردد یا بدو پیوندد یا در و مضمر شود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و نه نیز آنکه
بنده بحقیقت نیست شود نابودن دیگر است و نادیدن دیگر تو چون در آینه
نگری آینه را نه بینی زیرا که مستغرق جمال خودی و نتوانی گفت که آینه نیست شده
یا آینه جمال شده یا جمال آینه شده دیدن قدرت در مقدورات هم چنین دان
بی تفاوت و این قدم را الفناء فی التوحید گویند و مزلة الاقدام است بسیار
کس از روندگان این قدم بلغزیده است و به هر شیوه باطل بیرون آمده جز
بدلالت علم و آلت ذکا و مدد توفیق و بدرقه پیر رسیده و صاحب دیده
این بادیه را قطع نتوان کرد و روندگان درین مقام بر تفاوت‌اند کس باشد که
در هر هفته یک ساعت بیش باز نیامد و کس باشد که هر روزی یک ساعت
و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق شهود باشد
و غیبت او را با نفس افتاده باشد دو سه نفس بیش غایب نشود و از
خواجه الاسلام قدس سره شنیده‌ام که هر کس که سه شبانه روز درین مقام
مقیم تواند بود شگرف مردی باشد بیت اندرین بحر بی کرانه چو غوک
دست و پایی بزن چه دانی بوک اندرین راه اگر چه آن نکنی
دست و پایی بزن زیان نکنی دریغ باشد که درین مملکتی بدین طول
و عرض ترا قدم گاه نباشد خداوندا عزیزانی را که در روی زمین روی
روی درین راه دارند مدد فرست تا بمنتهای این دولت برسند و شر
اخوان الشیاطین را از روزگار ایشان دور دار و وکیل در همه کار و در همه
حال تو باش و نعم الوکیل وکیل ایشان در دفع تفرقه بی خبران هم تو باش
درجه سیوم الفناء عن الفنا و آن است که از کمال استغراق و قوت استهلاک
در احساس رونده بفناء خود و آگاهی از فناء خود و دانستن آنکه این سلطان
ظهور جمال و جلال است بیک صدمت رخت وجود در چشم شهود
بالکل

بالکل عدم برد و هم از و بیفتد چه آگاهی رونده ازین همه در نظر طریقت هم اشارت
بتفرقه می کند عین الجمع و جمع الجمع آنجاست که خود را و کل کون در نور ظهور حق
گم کند و آگاهی خود ازین گم کردن هم گم کند هیچ چیزی نبیند جز حق و نه بیند که
هیچ چیز نمی بیند جز حق محو فی محو و طمس فی طمس نه همت آنجا نه رسم نه وجود دست
درین قدم نه عدم نه عبارتست درین مقام نه اشارت نه عرش است درین عالم
نه فرش نه اثر است درین عالم نه خبر کوکب کل من علیها فان جز درین اقلیم
ندرخشد و روح نسیم کل شیء هالک الا وجهه جز درین فضا مشام روح
نرسد انا الحق و سبحانی جز درین مقام تحقیق نپذیرد توحید بی شرکت جز درین
دار الملک صورت نه بندد و آنچه گفته‌اند علم توحید است و حقیقت توحید از همه
سوس منزه است روش فلاسفه و معتزله درین توحید معکوس و منحوس بود بچشم
احول در جمال توحید نگریستند یکی را دو بل که یکی را هزار دیدند روشنایی ایشان در دیدن
اسباب بود و اثبات دیدن خودی لاجرم چندان از ظلمت خودی خود بر ایشان کثیف
شد که حق تعالی گم کردند و در تیه حیرت سرگشته شدند و جمله صفات او منکر
گشتند و او را بعبارت جز بسلب صفات وصف نکردند و گفتند ما موجودیم
او را موجود نتوان گفت ما عالمیم او را عالم نتوان گفت ما قادریم او را قادر نتوان
گفت اما معدوم و عاجز و جاهل هم نیست و همچنین در همه صفات باز روش
جوانمردان در اسقاط حدث و اثبات قدم بود لاجرم چندان از نور ظهور حق
بر جان ایشان آشکارا شد که ما دو بود در شعشعه شعاع آن نور نا چیز
نمود همه صفات کمال و نعوت جلال در حق حق جل جلاله اثبات کردند و از غیر او
نفی آن واجب دیدند گفتند عالم اوست دیگران همه جاهل قادر اوست دیگران
همه عاجز بلکه موجود بحقیقت اوست دیگران همه معدوم بیت عرش تا فرش
پیش چشم شهود عدم صرف در خیال وجود تفاوت نکرد میان این
روش و میان آن روش و این رونده همانا نواز بی حاصلی

دنیک حوصلگی و از فرط نابینایی بنیاد اشتی و نادانی خود این را سطح نام کنی و طامات
نقشبندی و بعزت ذو الجلال که عین تحقیق توحید است و سر توحید که جز این است
قلیل و علیل است و درین مقام قدم اقدام بسیار است و ورای آنچه گفته آمد
و هرگز دو رونده در مقام توحید در یک مقام نبوده اند و نخواهد بود و در
هر قدمی آنچه فرو دادست بنسبت با دنا تاریک نماید و بعد ازین اولی اوست
نیستی می باید و بقدم عدم و به واسطه جذبه قدم می باید سفت تا آنجا که
بعالم بقا رسند و هنالک ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر
و دانم که ترا درین دولت و دولت این درد نباشد اما باری بایمان
قبول کن تا غبار مرکب این سلطان دین بر چهرهٔ روزگار تو نشیند
و طراز اعزاز تو گردد و از آنان مباش که و اذ لم یهتدوا به فسیقولون
هذا افک قدیم **فصل فی بیان المکان** امداد الطاف الهی و اعداد الطاف
پادشاهی نثار روزگار کسی باد که درین فصل نگرد بدیدهٔ انصاف نه بدیدهٔ
خلاف و مضمون آنرا از راه طلب حق تفحص کند نه از راه تتبع عثرات که
پادشاه تعالی غیور است اسرار صمدیت خود با هیچ جاحد و معاند
درمیان ننهد بلکه عین سر را سر سر کرده اند و به نزدیک کمو بینده گوینده
این کلمات آنست که درمیان آسمان و زمین هیچ سر عزیزتر و بزرگوارتر
و پر فائده تر از سر زمان و مکان نیست چه بیشتر اسرار که مشایخ طریقت
و علماء حقیقت دران سخن گفته اند اسرار کار حق تعالی است و مکان
و زمان شناختن اسرار ذات و صفات اوست و هر که زمان و مکان
نشناسد او را از معرفت ذات و صفات مقدس بهره نباشد
و از غایت غیرت این سر است که مشایخ طریقت از عهد اول تا عهد ما
درو هیچ سخن نرانده اند و هیچ اشارت نکرده اند و بایست که ما نیز
نکردمانی و نکو اشارت لیقضی الله امرا کان مفعولا

اکنون

اکنون نخست بدلائل سمعی اشارت کنیم که حق تعالی را مکان است بل که
هم بدلائل شرعی اثبات کنیم که مکان او بجهت مخصوص نیست پس از آنکه آنرا
بیان کنیم چنانکه مستفاد است از شبهات بصائر و جمله بعبارات سهل
سلیس ادا کنیم و در تعقید نکوشیم تا فهم کردنش آسان شود اما بیان آنکه
حق تعالی را مکان است از راه بیان سمعی آیات قرآن مجید که شواهد
معرفت است و انوار براهین اخبار صحیح که معاقد سنت و جماعت است
و دلائل اجماع امت که قواعد امور ملت است اما آیات قوله تعالی و هو معکم
اینما کنتم و قوله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو
سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم این ما کانوا و قوله تعالی
و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب و قوله تعالی و نحن اقرب الیه منکم
و لکن لا تبصرون و نحن اقرب الیه من حبل الورید و قوله تعالی
و ما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و لا اصغر
من ذلک و لا اکبر الا فی کتاب مبین و مثل این درین قرآن بسیار است
و مفهوم از ظاهر همه آنست که حق تعالی با همه ذرها وجود بذات موجود است
الا آنکه معیت او با اجسام نه چون معیت اجسام است با اجسام یعنی
در مکان اجسام زیرا که او جسم نیست و نه چون معیت جواهر
با جواهر یا چون معیت اعراض با جواهر و اجسام زیرا که او جوهر و عرض نیست
آری معیت روح با جسد مثال معیت حقیقت با الحق کائنات
زیرا که روح نه درون قالب است و نه نیز بیرون قالب نه متصل است
بقالب و نه نیز منفصل است از قالب بلکه روح از عالم دیگر و قالب
از عالم دیگر و بر روح عوارض اجسام از دخول و خروج و انفصال و اتصال
و غیر آن جائز نیست و باز این همه هیچ ذره از ذرهای قالب نیست که
نه روح بحقیقت با او موجود نیست در مکانی که لایق لطافت روح است

معیت حق با خلق هم برین مثالست من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت
بدین سر است پس حمل کردیم این آیات را بر مکانی که لایق قدس و پاکی او
باشد تا هم با همه ذرها وجود موجود باشد و از همه منزه و مقدس و متعالی
باشد و بعد ازین در تفصیل امکنه بیان این مکان گفته آید اما اخبار سید
عالم صلی الله علیه وسلم درین معنی بسیارست منها قوله علیه السلام
فیما یرویه انس بن مالک رضی الله عنه یقول الله تعالی وعزتی وجلالی
ووحدانیتی وفاقة خلقی الی واستوائی علی عرشی وارتفاع مکانی انی لاستحیی
من عبدی وامتی یشیبان فی الاسلام ثم اعذبهما وقوله صلوات الله و
سلامه علیه یقول الله تعالی عز وجل یوم القیمة انا الدیان انا مالک یوم
الدین وعزتی وارتفاع مکانی لا یدخل الجنة احد ولا احد من اهل النار وقبله
علیه مظلمة و در چند حدیث دیگر آمده است اگر همه بنویسیم دراز شود و غرض
از یکی حاصلست و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت می کند از سید عالم
صلی الله علیه وسلم که او گفت قال موسی یا رب اقریب انت فاناجیک
ام بعید انت فانادیک فانی احس حسن صوتک ولا اراک فاین انت
فقال الله تعالی انا خلفک وامامک وعن یمینک وعن شمالک انا
جلیس عبدی حین یذکرنی وانا معه اذا دعانی و در تفسیر جواهر است
بروایت ابان انس بن مالک رضی الله عنه که او گفت که سید عالم صلی الله
علیه وسلم بمردی برگذشت و آن مرد می گفت والذی احتجب بسبع سموات
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مه انه فوق کل شیء و تحت کل شیء
قد ملأ کل شیء عظمة و هم درآنجاست از ابن عباس رضی الله عنه که او
گفت من زعم انه صعد من الصخرة التی فی بیت المقدس فقد کذب
بل استوی امره فوق بریته و بطن و بطن تحت ارضه فلم یخل منه مکان
ولا سماء ولا ارض ولا بر ولا بحر ولا هواء الا هو عز وجل عن کل مکان

وهم

8 وهم در تفسیر جواهر است از ابن عباس رضی الله عنه که سید عالم صلی الله علیه
وسلم این آیت برخواند هو الاول والآخر والظاهر والباطن پس گفت هو
الاول لم یکن قبله شیء وهو الآخر لیس بعده شیء وهو الظاهر فلیس فوقه شیء
وهو الباطن فلیس دونه شیء ثم قال علیه السلام فلو دلی بعضهم الی الارض
لدلی علی الله لانه لا منه مکان و هم در اخبارست ان الله تعالی ما خلا منه شیء
ولا غاب عن شیء و جمله اخبار دلالت صریح می کند بر اثبات مکان
حق تعالی را و نیز هر یک ازان دلالت صریحست بر آنکه مکان او بجهتی
مخصوص نیست بل که هیچ ذره از ذرات آفرینش از ذات مقدس او دور
نیست و منفصل نی با آنکه هیچ ذره از ذرات آفرینش از ذات
مقدس او دور نیست و منفصل نی با آنکه هیچ مخلوق را با او هیچ پیوند
و آمیزش نیست متکلم معیت ذات احد فرد با همه ذرات نامتناهی
فهم نتوانست کردن بی تقدیر تجزی و حلول در امکنهٔ مخلوقات لاجرم
مکان را منکر شد و هرچه درین باب آمده است بتأویلات سرد
از ظاهر بگردانیده و اگر حقیقت مکان بشناختی بدان همه تکلفات
سرد مضطر نگشتی اما بیان اجماع امت بر اثبات مکان آنست که
ابو القاسم بلخی که رئیس معتزله بود در کتاب مقالات فرق با اهل قبله
گفته است ابتدات بتالیف هذا الکتاب سنة تسع وسبعین
ومائتین للهجرة و غرضش از ذکر تاریخ آن بود تا معلوم شود که
هرچه بعد ازین فرا دید آید بخلاف این بدعت و ضلالت باشد
پس در پی درین کتاب گوید قالت المعتزلة والخوارج والزیدیة
والمرجئة بان الله تعالی فی مکان وان الله لا یجوز ان یکون فی مکان
دون مکان و مرجئه هم اصحاب حدیث و هم فقها را خواستست
و برامام ابو حنیفه رضی الله عنه تشنیع کرده است و او را از جمله مرجیان

شمرده اند از این اجماع جماعتی استثنا کرده است که ایشان در اثبات
مکان عالی زین جماعت بوده اند گفته است وقال هشام وجماعة الحشویة
والمشبهة انه تعالی فی مکان دون مکان پس معلوم شد که درین تاریخ
جماعت متفق بودند بر اثبات مکان و اختلاف ایشان در صفت مکان
وماهیت وکیفیت او بوده است نه در نفس مکان و نیز معلوم شد که
اجماع ایشان نه از پیش خویش بوده بل که بنیاد این اجماع بر قرآن
واخبار واقوال صحابه و تابعین واتباع تابعین بوده است و نیز معلوم
شد که اجماع دران عهد بغایت شایع و ظاهر بوده است تا حدی که
معتزله از ارد نتوانستند کرد واگر نه ظهور این اجماع بودی معتزله
آنرا رد کردندی زیراکه رد اجماع در مسائل اصول نزدیک
ایشان رواست و اجماع امت در فروع نزدیک ایشان حجت است
نه در اصول یالیت بدانمی که مرد عاقل منصف حق طلب چه
گونه روا دارد که منکر مکان شود با آنکه داند که معنی مکان
خلوتست و خلوات را نهایت نیست پس گفت که حق تعالی
در هیچ جز ازین خلوات موجود نیست و نه نزدیک آنست
و نه مماست و نه مقابله و نه زور و نه زیر آنست باز آنک
این خلوات را نهایت نیست پس گفت صریح تعطیل و زندقه باشد
و غایت آنچه متکلم از راه جدل و عناد بگوید آنست که گوید این
دخول و خروج و مماست و مقابله و محاذات و فوقیت و تحتیت
همه صفت اجسام باشد و حق تعالی جسم نیست پس این همه
چیز برو روا نباشد جواب گوییم آری ازین همه چیز برو روا
نیست و لیکن غرض ما نه اثبات الفاظست از بهر کشف غطاء
وابطال تلبیس و این الفاظ را بلفظ وجود بدل کنیم

وگوییم

وگوییم حق تعالی بعالمهای اعلی و ادنی و عالمهای صورت و معنی موجود هست
یا نه اگر گویی موجود نیست تعطیل محض و زندقهٔ صرف باشد و اگر گویی موجود
نیست و مقصود ما حاصل آید الا آنکه وجود او در امکنهٔ جسمانیات
و روحانیات محالست پس مکانی اثبات کردیم لایق ذات مقدس او
جز او در معنی و حقیقت امکنهٔ جسمانیات و امکنهٔ روحانیات
مکانیست که از انه طول است و نه عرض و نه عمقست و نه بعد
و نه مسافتست بلکه همه قرب در قرب است یک ذره و کم
از یک ذره در همه عالم غیب و شهادة از و خالی نیست و محالست
عقلا و وهما و امکانا و وقوعا که هیچ فهم و وهم بدو رسد یا هیچ فهم
او را دریابد یا هیچ عقل چونی و چندانی آن دریابد زیراکه محالست که
هیچ مخلوقی در و گنجد یا بدو راه یابد و عقل و فهم از مخلوقات اند
و وجود حق تعالی با ذرهای عالم راست چون وجود جان نیست
با ذره های قالب ولله المثل الاعلی چه دخول و خروج و اتصال
و انفصال و مماست و محاذات و فوقیت و تحتیت و جمله عوارض
صفات اجسام بر روح جایز نیست زیراکه روح از عالم امر است
نه از عالم خلق و با این همه هیچ ذره از ذره های قالب از و خالی
نیست و دور نیست و از و منفصل نیست و اگر چه بر وهم متصل نیست
و وجود روح با ذره های قالب نه در مکان جسمست بل که در مکان
لایق او و بیان این مکان و جملهٔ امکنه بعد ازین فصل گفته آید
ان شاء الله تعالی و به نستعین و بدان که معرفت این امکنه جز ببصیرت دل
و مشاهدهٔ سر و معاینهٔ روح ممکن نشود و قرآن و اخبار و اجماع امت
محک معارفست پس ما را آنچه ببصایر و مشاهدات معلوم گشته
معرفه است بر محک قرآن و اخبار و اجماع امت امتحان کردیم

درست و راست آمد شکر حق تعالی بگذاردیم و بدل و جان قبول کردیم
و همه را بظاهر براندیم بی تشبیه و تعطیل و بالله العصمة والتوفیق آمدیم به بیان
مکان بزبان طریقت چنانکه مستفادست از مشاهدات بصیرت خداوندا
این مخدرهٔ غیبی را که هزاران سالست تا بحجب عزت محتجب است و بنقاب
نور از ادراک و عقول منتقب است بمشاطگی بیان این بندهٔ ضعیف
بر آخر الزمانیان جلوه کن و تشنگان آخر الزمان را از دست ساقی عراقی
از زلال جمال او شربتی فرست عمر عالم باخر رسید آخر این عروس را
چون ماه از برای کدام شب نامزد کرده اند پادشاها این سر اعظم
داین بند لازم ببیانی روشن و شرح مبرهن ظاهر گردان تو که سرگشتگان
تیه اعتراض و افتادگان عقاب ضلالت و مبتلی صورتان که در دریدن
پوستین تو گرگ صفت گشته اند و خرمن عمل ریزهٔ خود بآتش
غیبت می سوزند و باد بدگمانی بر می دهند و بنور دلالت تو
از ظلمت جهالت برهند یا دلیل المتحیرین یا ارحم الراحمین اغفر لی
و تب علی بدان الهمک الله و ارشدک و وفقک و سددک که
مکان بر سه قسم است قسم اول مکان جسمانیات قسم دوم
مکان روحانیات قسم سیوم مکان الله تعالی قسم اول هم بر سه قسم است
مکان جسمانیات کثیف و مکان جسمانیات لطیف و مکان جسمانیات
الطف اما مکان جسمانیات کثیف زمینست و مزاحمت و مضایقت
درو ظاهر است تا یکی فراتر نشود دیگری بجای او نتواند نشست و قرب
و بعد هم درو معلومست مثلا نشابور نزدیکست و بغداد از دو دورست
و درین مکان از جای بجای شدن جز بنقل اقدام و قطع مسافت
ممکن نشود و درو اشکالی نیست اما مکان جسمانیات لطیف
مکان باد است و درین مکان هم مزاحمتست بدلیل آنکه تا بادی که

در خانه باشد و از منفذی بیرون نشود باد دیگر درنتواند آمد و اگر خانه
فهم نتوانی کرد انبانی که پر از باد بود هیچ باد دیگر در نتواند آمد مگر آنگاه که
باری که درو است دور شود و بدانکه هرچه بعد مکان جسمانیات کثیف است
قرب این مکان الست یعنی هرچه دور دورست درین نزدیک است
چه هرچه در ان بماهی و دو ماه بتوان رفت درین مکان بساعتی بتوان
رفت مرغ چون درین مکان میرود بساعتی چندان برود که بزمین بماهی
نتوان و آواز رعد و دیگر آوازها همچنین فهم کن و بدانکه درین مکان
هم بعد است چه اگر باد خواهد یا مرغ یا آواز که از مشرق بمغرب رسد
بمدتی تواند رفت اما مکان جسمانیات الطف مکان انوار صوریست
چون نور آفتاب و ماه و ستاره و آتش و هرچه در مکان جسمانیات
لطیف دورست درین مکان نزدیکست و برهان آن اینست که
چون آفتاب سر از مشرق برارد در حال نور او بمغرب رسد بی هیچ
درنگی و اگر روشنی در مکان باد بودی جز بمدتی بمغرب نرسیدی
و نور آتش و جز آن همین حکم دارد تا بدانی که منقطع شود و معلوم
شد که نور مکانی دارد جز مکان باد و برهان دیگر آن برآنست که
چون شمعی در خانه آری که پر از باد است نور شمع در همه خانه منتشر
شود بی آنکه باد را بیرون باید شد پس بدانستیم که نور را در میان باد
مکانی دیگر است لطیفتر از مکان باد و هرگز باد در ان مکان
نتواند رفت بسبب کثافت نسبی و نه نیز نور در مکان باد تواند رفت
بسبب لطافت بر تقدیر خلو مکان باد و نیکو از غایت قرب این دو
مکان از یکدیگر تمییز نتوان کردن و باز نتوان شناختن جز ببراهین
عقلی و مکاشفات قلبی و مشاهدات سری و معاینات روحی
روشن است و اگر درین اشکالی هست مثال دیگر بگوییم که

بفهم نزدیک تر به آنکه حقیقت آتش حرارتست و خاصیتش احراق و آنچه توان را
آتش دانی صورت آتش است و خاصیتش اضائتست و آتش ضد آبست
بطبیعت و اجتماع ضدین محالست هرگز نتواند بود که آب و آتش جمع شود
در یک مکان و چون این بدانستی به آنکه در آب گرم آتش موجودست
بضرورت و آن آتش است که دست می‌سوزد نه آب و دانسته که
آتش و آب در یک مکان جمع نشود پس معلوم شد که آتش در میان آب
مکانی دیگر دارد جز مکان آب و در مکان آب آتش نیست و در مکان
آتش آب نیست زیراکه اگر آب و آتش در یک مکان باشد اجتماع ضدین
لازم آید و آن محالست و اما این دو مکان بیکدیگر بغایت نزدیک اند
هیچ جزوی نیست از آب گرم که توان گفت که این آبست بی آتش یا آتشست
بی آب و هر یک از ایشان از یکدیگر جدا نه متصل بهم و نه نیز منفصل
بهم چون آن مکان فهم کردی بدانک درین مکان مزاحمت و مضایقت
نیست و برهانش آنست که چون یک شمع در خانه آری نور آن بهمه
هوای خانه و زوایای آن برسد و اگر صد شمع دیگر در آری انوار همه
در یک مکان جمع شود نی آنکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکه
این مکان را هم بعدی هست زیراکه نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند
گذشت و چون بعد مفرط شود منقطع گردد پس معلوم شد که هرچه
از پس حجاب کثیف است یا از پس نورش بعد مفرط است
ازین مکان و آنچه درین مکان باشد دورست و بالله التوفیق
قسم دوم از اقسام مکانها امکنهٔ روحانیاتست و آن انواع بسیارست
هرچند روح روحانی لطیف‌تر مکان او لطیف‌تر و حاصل آن با چهار نوع
می‌آید نوع اول مکان ارواح روحانیات ادنی نوع دوم مکان روحانیات
اوسط نوع سیوم مکان روحانیات اعلی نوع چهارم مکان ارواح

اما

اما روحانیات ادنی فرشتگان‌اند که بر دوزخ موکل‌اند و بر زمینها، دیگر که
فرود زمینهاست و برتر ایشان در رتبت فرشتگانی‌اند که بر دریاها
و کوهها و صحراها موکل‌اند و علی الجمله طوائف فرشتگانی‌اند که مامورند از
بهر ترتیب مناظم عالم سفلی که سفلی فلک قمرست و سدش ایشان در صعود
تا به آسمان اول بیش نباشد و از آنجا البته در نتوان گذشتن اگرچه
قدرت آن دارند و لیکن از راه رتبت ایشان را ازانجا بداشته اند که
هرگز بسر انگشتی بیشتر نشوند چنانکه در قرآن مجید ازین حکایت می‌کند
قوله تعالی • و ما منا الا له مقام معلوم • درجات و مقامات ایشان تفاوت
بسیارست و لیکن همه را در یک درجه شمردیم و روحانیات ادنی لقب
دادیم تا دراز نشود و هرچه در آسمانهاست از راه رتبت از ایشان
دورترست اما روحانیات اوسط ملائکهٔ آسمانها اند و ملائکهٔ هر آسمانی
از آسمان دیگر محجوب‌اند و لو دنوت انملة لاحترقت در حق همه است
و همچنین تا بجملهٔ عرش و صافین و حافین و انواع ملائکه که فرود عرش‌اند
و تفاوت در درجات و مقامات ایشان نهایت نیست و لیکن
در یک درجه انگاشتیم و تفاوت ایشان در مراتب همچو مراتب خدم
و حشم سلاطین صورتست که در پیش تخت سلاطین گشته‌اند و هر کسی را
مقامی معین باشد که ازانجا بیشتر نگذرند اما روحانیات اعلی مقربان
حضرت ربوبیت اند از راه صفت و تفاوت مراتب ایشان را نهایت
نیست و مقامات ایشان در عالم علیین است و ایشان سخت
لطیف‌اند و لطافت ایشان تا حدی است که اگر خواهند خویشتن را از
همه طوائف فرشتگان که فرود ایشان‌اند بازپوشند که هیچ گونه ایشان را
نتوانند دیدن از فرط لطافت امکنهٔ ایشان و در مکان ایشان هیچ
حجاب نیست از دیوار همچنان در آیند که از در و در اندرون سنگ سخت

مکان جای دارند که در فضای فراخ و درین امکنه ایشان هم نوعیست از بعد
زیراکه ایشان را بحرکت حاجتیست اگرچه بکم از یک چشم زدن بمقصد
رسند اما حاجت بحرکت منافی کمالست در وحدت و هر یک از طوایف
ملائکه دیگر همین خاصیت دارند و یکی در عالم خود برقدر مرتبت خودند
اما مکان ارواح هم متفاوتست برحسب تفاوت ارواح در لطافت
و کمال لطافت روح انسانی راست و این روح بغایت لطیف است
و هیچ مخلوق در لطافت بدرجهٔ او نرسد و هیچ ذره از عرش تا تحت
الثری از و و مکان او دور نیست و او را هیچ حرکت حاجت نیست
هرکجاش بجویی آنجاش بیابی و او نه متصلست و نه منفصل و نه داخل
و نه خارج و نه متحرک و نه ساکن و این همه براهین عقلی معلوم است
ولیکن چون شیوهٔ علم و معرفت نبود و هر طائفه در آن تحفه گفته بودند
ازان وادی شروع نکردیم و براهین عقلی کسی را بکار آید که مکاشفات
قلبی و مشاهدات روحی و معاینات سری ندارد چو آفتاب معرفت
طالع گشت بنور چراغ عقل حاجت نباشد و بدانکه درین مکان
هم نوعیست از بعد زیراکه علیین نامتناهی از و دورست و سافلین
نامتناهی از و دورست و علی الجمله هرچه متناهی است از و دورست
چه او نامتناهی است و متناهی بر نامتناهی محیط نشود در سیدیم بمقصود
بدانکه حق تعالی ازین همه مکانها که یاد کردیم منزه و مقدس است
و متعالی نه حلول درین مکانها ممکن است نه مماسّهٔ آن او را متصور است
و نه محاذات آن بر وجهی جایزست و مکان او عزّ و جلّ فوق جمله مکانهاست
و همه آن مکانها قرب در قرب است در وی هیچ بعد از هیچ وجه ممکن نیست
علیین و سافلین و همه نامتناهیها یک نقطهٔ اوست و آن مکان را
نه طولست و نه عرض و نه عمقست و نه بعد نه سافلست نه فوق

تحت

12 نه تحت نه یمین نه یسار نه خلف نه قدام اگر بفراخی و وسعت آن مکان
نگری تنگ تر ازان بینی که چشم زخم و هم درو نگنجد و اگر بتنگی و ضیق او
نگری او را همه نامتناهیها محیط یابی لا یعزب عن ربک من مثقال ذرة
فی السموات و لا فی الارض و لا اصغر من ذلک و لا اکبر الا فی کتاب مبین
والسلام علی من اتبع الهدی و بدانکه اگر روح بمتابعت سید عالم
صلی الله علیه و سلم و بدوام مجاهده و ریاضات قوت گیرد تواند کردن که
قالب کثیف را بمکان جسمانیات لطیف کشد و نشان آن باشد که
بیک شبی دو سه زمین را برود و آنچه شنیده که از بهر فلان ولی در نور
دیده اند تا بیک شب بمکه رفت درین حال باشد و اگر قوتش
بیش شود تواند که قالب را بمکان جسمانیات الطف کشد
و نشان آن باشد که در میان آب رود و تر نشود زیراکه او در مکان
آتش در آب شود و در ان مکان آب نیست و نیز بیک لحظه
از مشرق بمغرب رود و نیز او را در چند جای مختلف ببینند و او
بیک جای ساکن و این ولی هنوز از امکنهٔ جسمانیات در نگذشته
باشد و اگر قوت روح بکمال رسد قالب را بمکان روحانیات
کشد و نشان آن باشد که در آتش رود و نسوزد زیراکه
او در مکان روحانیات در آتش می شود و در ان مکان هیچ آتش
نیست و آنچه شنیده که زبانیه در آتش می روند و او را از آتش دوزخ
المی نیست اینست و انبیا و اولیا که در دوزخ شوند از بهر راستی
وعده و ان منکم الا واردها بدین صفت روند و درین مکان روند
در شوند و بیرون آیند و ایشان را از اهوال دوزخ هیچ خبری نباشد
ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون و در دوزخ
باشند و از و دور باشند همچنانکه اندیشهٔ تو در میان آتش شود

وبیرون آمد و نه او را از آتش خبر و نه آتش را از وی خبر زیرا که در مکان
آتش اندیشه نیست و در مکان اندیشه آتش نیست و نشان دیگر
آن ولی آن باشد که از دیوار همچنین در آید که از در و هیچ چیز او را حجاب
نکند و نشان دیگر آن بود که خود را از چشم هر که خواهد بپوشاند
و این همه ممکنست و هست خواهد بود اما ممکن نیست و صورت نه بندد
و روا نباشد که حق جل و علا درین که یاد کردیم فرود آید یا بر آید و پیوندد
تا برابر آن شود یا هیچ آفریده بمکان او رسد و این غایت ارتفاع مکانست که
هیچ آفریده با حق تعالی درین مکان امکان مشارکت نیست و آن ارتفاع
که مفهوم اهل ظاهر است از راه جهت فوق نه بس رفیع است زیرا که
زور عرش عالمها بسیار است و مخلوقات بی شمار است اگر درین انکار
کنی امکان وجود مخلوقات را زور عرش انکار نتوانی کرد پس بدانستی که
رفعت جهتی مختصر است که خلقیت را دران مشارکت ممکنست و کمال
رفعت این مکان راست که یاد کردیم زیرا که امکان ندارد که هیچ آفریده
درو گنجد ای جلنا تا کی گرد عالم بپویی و از زیر و بالا سخن گویی خلاصه
وجود تویی و چشمه شهود تویی در خود نگر وفی انفسکم افلا تبصرون
هرچه در عالم کلی اثبات کردی در خود عیان ببین که فتوح و دولت تو
ازینجاست بوفای مسلمانی بر تو که این فصل را مسلمان وار نه بهوش
و حق و حرمت و حضور در پوش تا بدانی بلکه ببینی که آنکه ناگزیر آن
تست در میان جان و دل تست بدانی شرح الله صدرک و یسر امرک که
قالب تو مرکبست از چهار عنصر متضاد خاک و باد و آب و آتش
و این هر چهار بحقیقت در قالب تو جمعند هرچه بعد از خاک شدن
قالب بر جای بماند آن از خاکست و هر رطوبت که در وست آن از
آبست و هر بیوست که در وست آن از بادست و هر حرارت که در وست

آن

آن از آتشست مکان خاک در قالب تو ظاهرست بلکه عیانست
و درین خاک آب را مکان دیگرست لطیف‌تر لایق آب بدلیل آنچه پیش
ازین گفته آمد که آب و خاک ضد یکدیگرند و اجتماع ایشان در یک مکان
محالست و نیز در مکان ایشان مزاحمت و مضایقتست تا یکی برنخیزد
دیگری بجای او نتواند نشست و درین آب باد را مکان دیگرست
لطیف‌تر از مکان آب زیرا که اجتماع ایشان در یک مکان هم محالست
بدلیل آنکه هم اکنون در استحالت آب و خاک یاد کردیم و درین باد
آتش را مکان دیگرست لطیف‌تر از مکان باد و برهانش همانست که
گفته آمد و درین آتش جان را مکان دیگرست لطیف‌تر از مکان آتش
و در میان جان حق عز و جل را مکان دیگرست لطیف‌تر از مکان جان
و فوق مکان حق هیچ مکانی نیست و نتواند بود در مکان خاک نه آبست
و نه باد و نه آتش و نه جان و نه خدای در مکان آتش نه باد نه خاکست
نه آب نه جان نه خدای در مکان باد نه خاکست نه آب نه آتش نه جان
نه خدای در مکان آب نه خاکست نه باد نه آتش نه جان نه خدای در مکان
جان نه خاکست نه آب نه باد نه آتش نه جان نه خدای در مکان خدای
نه خاکست نه آبست نه بادست نه آتش نه جان نه جان با همه بی همه
بی همه با همه از همه دور بهمه نزدیک شای در میان در میان دل و جان و از
دل و جان پنهان ای نور دیدگان و دیده از تو بی نشان ای حاصل دل
و دل از تو بی حاصل ای نزدیک نه متصل و ای دور نه منفصل همه جا
هستی و نمی دانم که کجاست جویم هرچه هست نشان تست و نمی دانم که
از کجا نشانت جویم فریاد از نزدیکی تو و دوری بنده فریاد فریاد از
حاضری تو و غایبی بنده فریاد فریاد از جان بکمال تو و نابینایی بنده
فریاد فریاد که هزاران جانم فدای تو باد فریاد

اگر سائلی سؤال کند و گوید که این مکان که اثبات کردی در ازل بود یا نه اگر گویی که
بود لازم آید که قدیم باشد و با حق تعالی قدیمی دیگر اثبات کردن کفر بود و اگر
گویی که نبود هر آیینه مخلوق باشد و حلول قدیم در مخلوق و محدث محالست
معلوم شد که اثبات مکان متعذر است جواب گوییم بمعنی حلول بر ذات
و صفات قدیم جل جلاله روا نیست نه هیچ مخلوق بذات او فرود آید
نه ذات او بهیچ مخلوق فرود آید و ما کینونت حق تعالی در این مکان نه بطریق
حلول می گوییم حاش و کلا بلکه بهمان طریق می گوییم که کینونت روح
با قالب چه روح با همه ذرات قالب محیط است و هیچ ذره از قالب
ازو خالی نیست و با هر ذره ای بحقیقت موجود است با آنکه حلول
روا نیست زیرا که حلول و انتقال از عوارض اجسام است و هیچ چیز
از عوارض اجسام بروح جایز نیست پس همچنانکه روح با همه ذرها ی
قالب بحقیقت موجود است بی حلول بلکه در مکانی که لایق لطافت
روح است ذات مقدس رب العزة با همه ذرها آفرینش بحقیقت موجود است
بی حلول و انتقال بی مماسة و می ذات در مکانی که لایق قدس و نزاهت
و پاک او رفعت او باشد همچنانکه بیشتر ازین بیان کردیم و اگر سائلی
سؤال کند و گوید بدین دلیل قطعی روشن گشت که در صفت طباق آسمانها
و زمین بلکه در کل آفرینش هیچ ذره از ذرات موجودات از ذات
مقدس او خالی نیست با آنکه حلول و انتقال برو روا نیست و یکی
اندرون ما ازین معنی باز می جهد بسبب آنکه ازین لازم می آید که حق تعالی
بذات در موضع قذر هم باشد و مزابل و غیر آن و این سخن شنیع و
منکر است این سؤال را سه جواب گوییم جواب اول ادب نگاه داشتن
در همه چیزی سنت اهل طریقت و چون سخن در ذات و صفات
حق تعالی رود ادب نگاه داشتن و سخن بحرمت گفتن فرض عین باشد

واز

واز بهر این خرده شد که گفت که ای آفریننده خوک خرس و ای پرورنده مل
و کژدم و ای بدید آرنده خار و خسک و آنچه بدین ماند اگر چه این چیزها
جز او کس نتواند آفرید نه بینی که ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه گفت قوله تعالی
و اذا مرضت فهو یشفین گفت چون بیمار شوم او شفا دهد و نگفت چون او
بیمارم کند چه بیماری که زشت و مکروه است اضافت با خود کرد و شفا که
خوش و خوب است حوالت با حق تعالی کرد اگر چه بیماری کس نتواند جز حق
تعالی و آنچه حق تعالی می گوید قال الله تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله و ما
اصابک من سیئة فمن نفسک تعلیم این ادب از بهر تنزیه ساحت صمدیة
از غبار صدور بدیها و مکاره از وی در مسئله ما هم چنین باید دانست
و نباید که سخت و زشت بد گفت جواب دوم اتفاق همه اهل اسلامست که همه
انواع نجاست و قاذورات را حق تعالی می آفریند و آن دم که بیه را در بیت
او می نهد و جمله ارواث و انجاس را او نگاه می دارد بی حفظ او بقاء آن
محالست این همه می کند و ازان هیچ نقصانی و عیبی بذات مقدس و صفات
پاک او نمی رسد پس چرا روا نبود که خود با آن بود و ازان هیچ نقصانی
و عیبی بساحت قدس جناب الوهیة او راه نبرد با آنکه معلومست که
فعل بی فاعل و صفت بی موصوف نباشد و هرگز نتواند بود جواب سیوم
بتحقیق اینست که گوییم ذات حق تعالی و مکان او از اجرام پاک همچنان
منزه است که از اجرام پلید و بعد معنوی که میان مکان حق تعالی و امکنه مخلوقات
هزار بار چندانست که از بالا عرش تا تحت الثری بل که نقدیر اگر عمر باید و در هر نفسی
ازان عمر هزاران هزار گام بر دارد و هر گامی هزاران هزاران [illegible] هزاران
هزار سال چندانکه از عرش تا تحت الثری از مکانها جسمانیات بلکه
از مکانها روحانیات بمکان حق تعالی نتواند رسید که رسیدن بدان را
خود محالست و همچنین ابد الآباد وجود بعد معنوی بدین صفت باشد

قرب صورتی چه زیان دارد و این را دو مثال بگوییم از بهر تقریب بافهام عوام
مثال اول نور آفتاب که بر پاک و پلید و بر بویا و گنده و یکسان می تابد و در هر یک
آنچه خاصیت اوست می افزاید و نه او را از بوی خوش مشک و عنبر و پاکی
او هیچ افزونی نیست و نه از گنده و مردار و پلیدها هیچ نقصانی و عیبی
مثال دوم روح که متصرفست در اجزای قالب و موجودست با همه ذره‌های
قالب و زندگی همه بدوست و از وست و از قالب هیچ خللی و نقصانی به نزلت
و پاکی روح راه نیابد بل که اگر روح هزاران سال با قالب پلید صحبت
دارد همچنان پاک و مطهر باشد که پیش از تعلق بقالب بود و لی هیچ تفاوت
دوستان من می خواهم که روح قرب من بمشام روح تو رسد و تو
هر ساعت دوری را بهانه می جویی بهانه جویان دوری بسیار جویند و از ما
هر روز دورتر اند تو نزدیکی را بهانه جوی تا هر دم بمن نزدیک باشی
پادشاهی و کامرانی تو از منست خود را بخیال فاسد و وهم خطا
و تسویل هجران و وسوسهٔ دیو بردگان از من دور مپندار تا از دولت
قرب من محروم نشوی و از قبول نواخت من برهنه نمانی باقرار و انکار
تو و دیدن و نادیدن تو بنگردد من قریبم اگر تو خواهی و گرنه من با تو ام
اگر تو بینی و گرنه از اقرار و انکار تو مرا زیادت و نقصانی نباشد مقصود
فتوح تست و راحت روح تو اگر سائلی سؤال کند و گوید که چون منزه از مکانست که
تو بیان کردی الرحمن علی العرش استوی چیست جواب گوییم نمودار پادشاهی
پادشاهان صورت نمودار پادشاهی پادشاه پادشاهانست
جل جلاله و پادشاهان صورت را دو جای باشد یکی سرای حرم و دیدن
پادشاه در آنجا مخصوص باشد بمحرمان پادشاه و خاصگان او و دیگر
بارگاه عام که رعیت آنجا بار دهند و مظلومان داد آنجا طلبند و حاجتمندان
آنجا حاجت عرضه دارند و خدمتکاران وظیفهٔ خدمت آنجا گذارند

ومشتاقان

ومشتاقان دیدار پادشاه آنجا بمقصود رسند و نواختگان از آنجا خلعت
بخشند و مجرمان آنجا سیاست فرمایند و علی الجمله مصالح مملکت و ترتیب مناظم
دولت در سرای عام باشد نه در سرای خاص چون این معلوم شد بدانکه
همه ذره‌های آفرینش سرای خاص مالک الملکوتست جل جلاله جز محرمان
خاصگیان حضرت را درین جایگاه بپادشاه تعالی او را در ذات رسیدن
نتواند بود و جز خواص انبیا و اولیا او را در آن ذرات آفرینش نتوانند
دیدن بارگاه عرش مجید بارگاه عامست محتاجان حاجت آنجا بردارند
و ملائک در وقایع بدانجا رجوع کنند و اعمال بندگان آنجا عرضه دهند
و مشتاقان دیدار از آنجا یابند و خلعت مقبولان از آنجا فرستند
و شقاوت مردودان از آنجا رقم زنند و علی الجمله هر چه در مملکت
رود خیر و شر و نفع و ضر حوالتگاه با بارگاه عرش است و عرش را
حوالتگاه این وقایع سبب خلق محض رأفت و عین رحمت بود تا
سرگشتگان از تیه حیرت برهند و در سوانح وقایع حاجات قصد بارگاه
او کنند و ازین سبب گفت الرحمن علی العرش استوی و لفظ استوی
بلفظ ظهورات و نگفت الله علی العرش استوی و لفظ استوی
بلفظ ظهور است لا احتجاب و مثل استوای حق تعالی بر عرش چنان
دان که استوای آفتاب که در نیم روز و غیر نیم روز یکسانست و لیکن
محتاجان نور روز بهرهٔ تمامتر از نور او در وقت استوی می یابند
همچنین ذات و صفات حق تعالی و تقدس پیش از استوی بر عرش
و پس از استوی در قدس و نزاهت و جمال و وجود و کمال یکسان
بود و باستوا هیچ تبدل و تغیر بدو راه نیابد الا آنکه بقیهٔ محتاجان
از وجود او از جود او وجود او بعد از استوی بیافت تمام شد و استوا را
مثالی روشن تر ازین نتواند بود و ورای این جز ذوق و مشاهدت نیست

شعر. لقد سمعت لو نادیت حیّاً، ولکن لا حیوة لمن انادی،
فصل فی الزمان و معرفة کن فیکون قوله تعالی وما امرنا الا واحدة
کلمح بالبصر وقوله تعالی انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون
سؤال اعتقاد اهل سنت و جماعت آنست که الله تعالی مرید است بارادت
قدیم ازلی متعلق بارادت نامتناهی و ارادت قدیم چون موجبه نتواند بود
و موجب آن باشد که حصول همه مرادات بود و مقرون باشد بی درنگ و معلوم است
هیچ چیز از مرادات ازلی نیست چه تعلق ارادات بچیزی حدوث از چیزها
اقتضا کند زیرا که تعلق ارادت بقدیم محالست پس مراد آنکه تا ابد الاباد
در وجود خواهد آمد متعلق ارادت موجبه است که در ازل الآزال بود
چون تواند بود و نیز از موجودات چیزی هست که بشش هزار سال
موجود گشت و آن آسمان و زمینست فی ستة ایام و ان یوما عند ربک
کالف سنة مما تعدون و چیزی هست که بچهل هزار سال موجود گشت
و آن آدم بود صلوات الله علیه خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
پس کن فیکون که بچهل هزار سال فرا دید آمد چگونه دانیم جواب و بالله التوفیق
گوییم ارادت موجبه حصول مرادات اقتضا کند چنانکه گفتیم الا آنکه چهار چیز
دیگر بباید با حصول مراد تا بقای ارادت کامل شود و اگر یکی ازین چهار
یافت نشود نفاذ ارادت ناقص باشد و نقصان نفاذ از نقصان ارادت
باشد و تقدست الصفة القدیمة الازلیة عن وصمة النقصان و سمة الحدثان
معنی صفت قدیم حق تعالی از نقصان پاکست اول آنکه مراد بر وفق ارادت
باشد نه کم نه بیش دوم آنکه آن وقت پدید آید که مرید خواهد نه پس نه پیش
سیوم آنکه آنجا پدید آید که مرید خواهد نه جای دیگر چهارم آنکه بدان صفت
پدید آید که او خواهد نه کم نه بیش نقد براً با آدم گفت بباش بر فلان شکل
بفلان وقت در میان مکه و طایف بچهل هزار سال لاجرم چنانکه خواست

بدان

بدان که خواست در آن وقت که خواست ببود و اگر نقد برآید در یک طرفة العین
در وجود آمدی بر خلاف امر کن فیکون بودی زیرا که اقتضاء امر کن فیکون آن
بود که بچهل هزار سال موجود شود نه کم نه بیش پس معلوم شد که حق تعالی بارادت
موجبه هر چه می آفریند بامر کن فیکون می آفریند و اختلاف ازمنهٔ مرادات
هم آن اقتضاء ارادت و امر کن فیکون است تناقض قدم و آنی ارادت
و نه در تنافی امر کن فیکون آری جانا بدان ای طالب حقایق اشیاء ای جویای
بر معرفت غوامض اسرار که این جواب اگر شافی و کافی و مبرهن است
اما در فهم بحر معرفت نیست بلکه از احسن مهرهای سواحل دریای منتهاست
و شناختن تحقیق امر کن فیکون ورای اینست و حجت این دعوی آنست که
حق تعالی می گوید وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر او هو اقرب ای بل هو اقرب
یعنی کار روزگار قیامت کم از یک چشم زدنست و معلوم است که دراز
نای روز قیامت پنجاه هزار سالست فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
این پنجاه هزار سال نزدیک خدای تعالی کم از یک چشم زدنست و شناختن
و دانستن آن سری شگرفست جز بمعرفة تفاصیل ازمنه نتواند بود و شناختن
آن غامض و باریک است و اثبات آن بطریق اقامت حجج و براهین متعذر است
زیرا که چیزهاست در شناختن آن جز بمشاهدات بصائر نتواند دید و نتواند
دانست اما اگر با بیان و تسلیم قبول توانی کرد با خر سخن روشن شود که
جز چنان نیست که طریقت بیان کرد ان شاء الله تعالی آغاز بیان زمان بدان بارک الله
علیک که زمان سه نوعست زمان جسمانیات و زمان روحانیات و زمان حق تعالی
اما نوع اول بر دو مرتبه است اول زمان جسمانیات کثیف و آن زمان از حرکت
افلاک خیزد چنانکه با روز ماه سال و دی و امروز و فردا و درازی و کوتاهی
این زمان معلوم است سالی درازست و ماهی کوتاه و ماهی درازست و روزی
کوتاه روزی بنسبت درازست و ساعتی کوتاه و این زمان ماضی و حال

و مستقبل است دی ماضی است و فردا مستقبل و امروز حال و درین زمان
مضایقت و مزاحمت و مناقضت است تا دی نرفت امروز نتوانست آمد
و تا امروز نرود فردا نتواند آمد و اجتماع ایشان در یک زمان محالست
مرتبهٔ دوم زمان جسمانیات لطیفه است و آن زمان پر باشد و هر چه در آن
زمان جسمانیات کثیف درازست درین زمان کوتاهست و هر که درین زمان
کاری کند بروزی چندان کار بتواند کرد که بماهی بل که بسالی در زمان جسمانیات
کثیف نتواند کرد چنانکه شنیدهٔ از سرعت کار شیاطین و جن و فرزندان ایشان
بروزی چندان بنا کنند که فرزندان آدم بده سال نتوانند بسبب آنکه بالبدن
ایشان در زمانیست که اندک آن بسیارست و کوتاهی آن درازست و این
زمان را نیز ماضی و مستقبل و هم حالست لیکن لا بتمامی این زمان دی و فردا که
ماضی و مستقبل آدمیانست جنیان را حالست و ایشان در آن تصرف توانند
کردن و ماضی و مستقبل حال ایشانست که پار و امسال آدمیانست و این معنی
تقریبست نه تحدید و بدین حجت اقامت نتوان کردن اما ارباب بصائر را
در آن شکی نیست اما نوع اول زمان ارواح روحانیانست و این زمان را
اقسام بسیارست و غرض ما از یک قسم حاصل می‌آید بر آن اقتصار کنیم
و آن زمان ملائکه است علیهم السلام بیانش هر چه در زمان جنیان درازست
در زمان ملائکه کوتاهست و اندکست و هزار سال درین زمان یک نفس بیش شد
و هر که درین زمان کار کند هزار ساله کار بیک نفس تواند کرد و درین زمان
مضایقت و زحمت نیست هزاران سال گذشته و هزاران سال نا آمده
درین زمان جمع تواند بود و ماضی این زمان جز ازل نیست و مستقبل این زمان
جز ابد نیست و آن زمان بازل و ابد محیط نیست و نتواند بود که زیرا که
این متناهیست و متناهی بر نامتناهی محیط نشود و ورای این همه زمان
حق تعالی را فهم کن که نه ماضی است و نه مستقبل محیط بازل و ابد بل که

ازل

17 ازل و ابد در آن یک نقطه ازل آن ابد آن ازل بل که آنرا نه ازلست و نه ابد
اگر بدرازی این زمان نگاه کنی کم از یک طرفة العین نماید و اگر در کوتاهی
آن اندیشی ازل و ابد کم از یک لمحه یابی و این زمان را گذشتن و آمدن
نیست و تجدد و تعدد و تبعض را بوی راه نیست و همچنانکه مکان
حق تعالی یکیست نامتعدد با آنک یکیست که تعدد نپذیرد و هیچ
ذره از ذره‌های آفرینش از وی دور نیست بل که هر ذره چنانست که
گویی در همه مملکت جز آن یک ذره نیست و این زمان را نیز یکیست که
تعدد نپذیرد با آنکه هیچ لحظه از ازل بی اول تا ابد بی آخر تقدیر نتوان
کرد که نه زمان را با آن لحظه و چنان بینی که نه قبل او توان گفت و نه بعد او
گویی که زمان خود جز آن یک لحظه نیست و حق تعالی درین یک زمان
نامتعدد که تعدد و تجزی نپذیرد و نه هیچ متعدی و متجزی در وی گنجد
حق تعالی قادرست بیک قدرت نامتعدد بر همه مقدورات نامتناهی
و عالمست بیک علم نامتعدد بهمه معلومات نامتناهی و مریدست بیک
ارادت نامتعدد همه مرادهای نامتناهی را و بیناست بیک
بینایی نامتعدد همه دیدهای نامتناهی را و شنواست بیک شنوایی
نامتعدد همه مسموعات نامتناهی را و متکلم است بیک کلام نامتعدد
همه سخنهای نامتناهی را اهل بدعت چون از نور ظهور این سر محجوب
گشتند منکر قدم قرآن شدند گفتند که آنگاه که موسی نبود و کوه طور
نبود حق تعالی با او چون می‌گفت اخلع نعلیک انک بالواد المقدس
طوی با آنکه سخن با معدوم گفتن سفه بود بیخبران که جز مکان گاو
و خر نشناخته بودند و ندانسته و با زمنهٔ روحانیات هرگز سفر نکرده
بودند شبهتی بدین رکیکی و خیالی بدین باطلی راه ایمان ایشان
بزد و اگر هیچ از مضیق زمان اجسام و تنگنای عالم صورت بمقدار

یک نَفَس باز رسته بودندی و جان‌هایشان مطالعهٔ ازمنهٔ روحانیات کردندی
بدانستندی زمانی را که آنرا ماضی و مستقبل نباشد و نقد وقت دوچندین بود
و ازل و ابد یک نقطهٔ او باشد موسی معدوم طالبی چگونه موجود باشد
و با او چگونه سخن گوید سؤال این سخن سخنی تذکیر مانند و طالبان حقایق را
از چنین سخن شفای دل حاصل نیاید لابد حجتی باید تا دستاویز دل باشد
جواب گوییم هرچه از راه مکاشفات قلبی و مشاهدات سری و معاینات
روحی معلوم گردد دلایل حجت جز اهل ذوق را متعذر باشد و لیکن
حالتی از احوال سید عالم صلی الله علیه و سلم حکایت کنیم که طالب منصف را
متمسک باشد و از آنست که سید عالم صلی الله علیه و سلم در قصهٔ معراج
گفته است رأیت یونس علیه السلام فی بطن الحوت یعنی یونس را در شکم
ماهی دیدم و در صحاح است در قصهٔ معراج که فرمود رأیت عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه یدخل الجنة حبوا یعنی عبد الرحمن عوف را دیدم
خیزان در بهشت می‌شد پس او را گفت چرا دیر آمدی گفت یا رسول الله
نتوانستم بتو رسیدن تا سختیها بمن رسید و چنین پنداشتم که ترا نخواهم
دید اکنون معلوم شد که یونس علیه السلام دران حال که در شکم ماهی بود پیش
بازانکه آن حالت بدو سه هزار سال پیشتر بوده است و عبد الرحمن عوف را
در حالتی که بعد از پنجاه هزار سال خواهد بودن بدید و با او سخن گفت درآن
حالت جز درین زمان نتواند بود که هزاران سال گذشته با هزاران سال
نا آمده در یک حالت ازمنه باشد تا ماجرای احوال گذشته و نا آمده بنقد وقت
تواند بود پس چون روا باشد سید عالم صلی الله علیه و سلم با عبد الرحمن سخن
گوید که بعد از پنجاه هزار سال خواهد بود و مکالمت حقیقی نه مجاز و آن حالت
از راه صورت موجود نه چرا روا نباشد که پادشاه عالم در ازل آزال
با موسی علیه السلام در حالت بودن او بر کوه طور سخن گوید و او را ببیند

وجود

وجود او از راه صورت در زمان فلکی در میان نه و مثال این وقایع سید
عالم صلی الله علیه و سلم در خواب بوده است نه در بیداری و آن مکاشفت
بدیدهٔ سر بوده است نه بدیدهٔ سر گوییم اولا اعتقاد اهل سنت و جماعت
آنست که معراج رسول صلی الله علیه و سلم در بیداری بوده است بقالب
نه در خاطر و بدین حجتهاست نقلی که این مختصر موضع ذکر آن نیست و اگر
نیز تسلیم کنیم که معراج بخواب بوده است غرض از آن اثبات زمان روحانیات
حاصلست چه در خواب گذشته و نا آمده جز در زمان ارواح روحانیات
نتوان دیدن که گذشته و نا آمده نقد وقت باشد و بدانکه عامهٔ خلق را
مطالعهٔ آن زمان هم دست دهد و لیکن در خواب و در عقب این تقریر آن معنی
اشارت کنیم که انبیا و خواص اولیا را دست دهد در بیداری و لیکن مهتر
و بهتر موجودات صلی الله علیه و سلم دست داد هم بستر و هم بقالب سؤال
بر اصل سخن چون همه موجودات که بود و خواهد بود درین زمانکه بیان کردی
و ام الکتاب لقبش نهادی موجود باشد و این زمان در ازل بی اول لازم
آید که جمله موجودات در ازل موجود بوده باشد و چون ازلی باشند
قدیم باشند ناچار و این عین مذهب فلاسفه و دهریانست و برخلاف
قواعد عقاید جمله مسلمانانست جواب این سؤال و سخن سخت واقعست
و جوابش بغایت غامض و باریک بدانکه دران زمان نه ازلست
و نه ابد و نه اولست و نه آخر و همه موجودات در ازل ازآنی و یگانگی
آن زمان می‌خیزد که آنچه ازلست همان بعینه ابدست و آنچه اولست همان
بعینه آخرست پس آنچه ازلش می‌دانی و همه ازلیت علم از وی گیری همان
بعینه ابد ببینی و این را بیانی شافی تر و شرحی روشن تر بنویسیم بدانکه
این ام الکتاب از مضیق زمان که از دوران فلک خیزد بیرونست
و از ازل و ابد برترست و آن جایگاه صفت علم قدیم دارد

وآنچ درو موجودست وجود آن در عالم صورت وازل وابد لازم نیاید
مثالش آنست که در قصهٔ معراج گفتیم که سید عالمین صلی الله علیه وسلم
چون از تنگنای زمان ومکان بیرون شد و از مضیق ازلی وابدی که
مفهوم خلق است برتر آمد عبد الرحمن را رضی الله عنه بدید و با او سخن
گفت در حالت رفتن او در بهشت و آنچه دران زمان بدید و بگفت
لازم نیاید که درین زمان ما موجود باشد بل که آن حالت که در زمان ما
بعد پنجاه هزار سال در وجود خواهد آمد و این حالت در شب معراج سید را
علیه الصلوة والسلام موجود بود و ما را معدوم و قدم عالم ازان روی
محالست که بزمان تعلق دارد نه ازان روی که بعلم پادشاهی او تعالی تعلق
دارد بدانکه چون روح انسانی قوت گیرد بانواع تصفیه و تربیت
و متابعت شریعت صلی الله علیه وسلم تواند کرد قالب را بزمان جسمانیات
لطیف گشت و نشانش آن باشد که بروزی چندان کار تواند کرد که
دیگری بسالی نتواند کرد و آنچه شنیده باشی در قصهٔ خضر علیه السلام که کوهی را
در باغ دهقانی که به بندگی او مبتلا شده بود بیک روز از زمین بر کند و باز
مینش هموار کرد و جمله خاک ان بجای دیگر نقل کرد و درین مقام بود و همچنین
حکایت ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه که گفت یک شب ما را از ما بستند
جمله اوراد ما بره برفت چون ما را با ما دادند موی روی از آب وضو تر بود
و از یاران ما کس نیست که در یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف
آیت آیت برخواند و این حال او ما را بارها افتاده است و اگر قوت روح
بکمال رسد تواند کردن که قالب را بزمان روحانیات کشد و نشانش آنکه
بیک ساعت کار صد ساله و هزار ساله بگذارد و قصهٔ معراج سید عالم
صلی الله علیه وسلم درین مقام بود که در یک ساعت از شب همه تفاصیل ممالک
ملکوت بدو عرضه کردند و نود هزار سخن از حق بشنید چون باز آمد.

هنوز

19 هنوز مکانش گرم بود اگر کسی این را انکار کند باری امکان مثل این حالت
در خواب انکار نتواند کرد و این در خواب ممکن را باشد و ممکن است
چنانکه بخواب بیند مثلا که بترکستان رفت و آنجا زن خواست و هزار سال
آنجا بماند و هزار فرزندش بیامد و هزار سال در یک ساعت گذشتن
جز درین زمان نباشد که یاد کردیم صورت نبندد و وقوع مثل این حالت
بیداری هم روا نباشد چنانکه در حکایت آمده است یکی از اصحاب جنید
رحمة الله علیه بکنار دجله رفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و در میان
آب رفت و هم در دم بهندستان رفت و آنجا زن خواست و سالهای
بسیار آنجا بماند پس خود را دیگر باره در میان آب دید در دجله و جامهٔ
خود را دید هم آنجا نهاده جامه در پوشیده و بخانقاه رفت اصحاب را دید که
کار نمازی ساختند و روا باشد که این واقعه قلبی بوده باشد نه قالبی
و نیز تواند بود که بقالب باشد که پادشاه جل جلاله بر همه چیز قادر است
و آنچه در کلمات بزرگان شنیده که یک نفس روندگان هزار سال عامه
بیشتر ارزد تو این فضیلت از روی عزت و قیمت فهم کرده باشی و این
خود هست لیکن حقیقت که رونده چون بدین مقام رسد در یک نفس
هزار سال بل که صد هزار ساله طاعت بتوان کردن این همه ممکن است
و واقع است اما بذکر نتواند بود که هیچ آفریده بزمان حق تعالی رسد
یا بر ام مطلع شود و ام الکتاب این زمانست هر چه ماجرای ازل و ابدست
درو موجودست و مرقوم است و لوح المحفوظ نسخه چیزی اندک است از و
اسرافیل علیه السلام بر لوح المحفوظ مطلع است اما بر ام الکتاب هیچ کس اطلاع
ندارد جز حق جل جلاله و آنچ در لوح است محو و اثبات پذیرد یمحو الله ما یشاء
و یثبت اشارتست بدانست اما آنچه درین زمانست که ام الکتابست
تغییر و تبدیل را بدو راه نیست ما یبدل القول لدی اشارتست بدانست

وحق تعالی درین زمان نیست تا مطلع است بدین زمان واین زمانرا زمان الله
جز از راه اختصاص وتشریف نگویند چنانکه بیت الله وناقة الله وروح الله
وعبد الله چون این نیک فهم کردی وبدانستی که شک وشبهت بدو راه
نیست که حق تعالی وتقدس ازلی وابدیست ودائم وباقی وکلام او همچنین
وازلی وابدی وسخن او یکیست که تعدد وتبدل نپذیرد وازل بی اول تا آخر بی آخر
بدان یک سخن متکلمست بی انقطاع چون این بدانستی که جمله مکونات را
بیک کن فیکون ایجاد کرده است وآن کن فیکون بازل وابد محیط است چنانکه
هیچ طرفة العین ازو دور نیست واز وی بیرون نیست وبدانستی که حق تعالی
بیک قدرت قادرست بر همه مقدورات وبیک علم عالم است بهمه معلومات
وبیک نظر ناظرست همه مرئیات را از ازل تا ابد می بیند وبیک سمع الهی
همه مسموعات را از ازل تا ابد می شنود وبیک ارادت همه مرادات را
از ازل تا ابد می خواهد وبدانستی که اولیت او نه از تقدم زمانست
بلکه تقدم زمان از اولیت اوست وآخریت او نه از آخریت زمانست
بلکه تاخر زمان از آخریت اوست اولیت وآخریت دو صفت قدیم اوست
وتناقض وتنافی را بصفات او راه نیست هم ازان روی که اولست
آخرست وهم ازان روی که آخرست اولست ودر ازل آخرست ودر زمان
آخریت نا آمده ودر ابد اولست ودر زمان اولیت گذشته آری جانا آنچه
گفته آمد از اسرار مکان وزمان قطره ایست از دریای بی کران او وبسا
اسرار عزیز ناگفته بماند وبسا در شاهوار که ناسفته بماند بسبب تنگ حوصلگی
بی حاصل **بیت** دارم سخنی زیاد نمی آرم کرد ٭ فریاد که فریاد نمی آرم کرد ٭
ای جوان که این بیان که نبشته آمد کلید گنج معرفتست که بدست تو دادم تا بگشای
در خزانه اسرار بلکه بر فکر تو گشادم شکر حق تعالی بگزار که اسراری که
هزاران سالست تا بحجب عزت محتجب است بروزگار تو صحرائی گشت ودره ای

گرانمایه

گرانمایه که آید هزار سالست تا در قعر بحر غیرت است در بازار روزگار بمن رسید
عوض فرستادند واگرنه باری بجود وانکار کفران آن نعمت روا مدار وآن کس که
دل بهرا مانیست ومنبع این اسرارست ومطلع این انوارست اگر خاک پای او
نباشی فدای خدا در وی وهم بهاش روند کارا از رنج نبینی گریز نیست جان
تا جهان از دیدن ایشان بنالم نباید بکوشی که آن بنده تو باشی
چه هر که در راه رونده نه شاید او را فدای این روند کردند ورونده بتحمل اذی
سوی علیین می رود وموذی بسبب اذی سوی سجین می غلتد ای جوانمرد اگر تو
هرچه ندانی خود دانست پس مجال علم تنگ شد وبازگیر هنر تنگ شد گمان بر خود
ونفی علم مکن ودر طلب زیادتی قدمی ودمی می زن **بیت** لتعلم کم خبایا فی الزوایا
وپیوسته این خبر عزیز برخود می خوان که سید عالم علیه السلام می فرماید ان من العلم
کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ینکره الا اهل الغرة بالله ٭
یعنی که از جمله علمی که بآدمیان داده اند علمیست که از افهام عوام پوشیده است
نداند آن علم جز دانایان بخدای وچون ایشان ازان علم سخن گویند انکار نکنند
جز مغروران بخدای ای دوست اگر علم همین است که از استادان گیرند پس امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه که از خود چنین خبر می دهد لو شئت لاوقرت سبعین
بعیرا من تفسیر فاتحة الکتاب از که گرفت وآنکه سهل بن عبدالله تستری
می گوید لکل آیة من القرآن سبعون الف فهم وما بقی مما فیها اکثر از توان
گرفت وآنچه پادشاه جل جلاله می گوید قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی بر چه حمل توان کرد واگر هرچه علم است
همه عیان علم را دران شرکتی باید پس آنچه عبدالله عباس می گوید رضی الله عنه
لو ذکرت لکم ما اعلمه من تفسیر هذه الآیة لرجمتمونی وفی روایة لقلتم انه
کافر یعنی قوله تعالی الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن
جز اصحابه وتابعین دران با او شریک نبودند وآن علم عزیز وآن معنی مکنون

مخزون که از غایت دقت و غموض ابتر دیک افهام صحابه و تابعین کفر نمود از که
آموخت ای جوانمرد انصاف نمیدهی آخر اسرار صمدیت در مسائل سلم و رهن
و شفعه و اجارت چگونه محصور گشت و دانستن سر اهل ان چه گونه محصور گشت
ای عجب علم که بیک مصفنه بتوان آموخت بنحو باینرا مسلم داری و علم حساب
محاسباینرا مسلم می داری بلکه علم کفشگری و جولاهگانرا مسلم می داری
علم راه خدای روندگان کرم رو که کام برارزو دکام نهند و در رفع عوارض
بشریت باقصی الامکان برسند و در طلب قرب بحضرت عزت روزگار
جوانی و کامرانی در بازند تا در لطائف قبول و اقبال حضرت ذو الجلال
پرورده شدند و عبادت از روزگار همایون ایشان شود **بیت**
بسته از جهد و جد و عشق ● بر گریبان روزگار دامن شب ●
چرا مسلم نداری پادشاه تعالی همگنانرا راه روشن کرامت کناد
و از آفات نفسانی و نزعات شیطانی نگاه داراد بلطفه و سعته
و رحمته و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا
محمد و آله اجمعین

الحمد لله علی تمام تحریر هذا الکتاب بتوفیقه تعالی و بهمة سیدی
و عزیزی و مرشدی ادام الله همته علی و علی جمیع
الاخوان آمین بحرمة سید المرسلین

سنه ١٢٧٦
٢

اشبو رساله مرغوبه سلطان بایزید کتبخانه سنده کتب لقوقده
جانب الغربی نام مجموعه نک درونده اولان نسخه دن تحریر اولنان
نسخه دن استنساخ اولنمشدر

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısmı Hacı Mahmud Ef.
Yeni kayıt No 3123
Eski kayıt No